

## قطب شانزدهم

### حضرت شاه نعمت الله ولی

رئیس السلسله و أب الطایفه و سید الطریقه، العالم العلی جناب سید شاه نعمت الله ولی. نام مبارکش سید نعمت الله فرزند عبدالله، به طوری که خود آن جناب نظماً فرموده است نسب جسمانی وی به بیست واسطه به حضرت رسول (ص) می‌رسد که می‌فرماید:

نعمت اللّهم وز آل رسول	محرم عارفان ربّانی
قره العین میر عبدالله	مرشد وقت و پیر نورانی
پدر او محمد آن سید	که نبودش به هیچ رو ثانی
باز سلطان اولیاء جهان	میر عبدالله است تا دانی

تا آخر که فرماید:

بیستم جدّ من رسول خداست آشکار است نیست پنهانی

لقب مبارک وی سید نورالدین و آباء گرامش در شهر حلب ساکن بوده‌اند، پدرش سید عبدالله از حلب به کیچ و مکران آمد و پس از مدتی توقف در مکران با خوانین شبانکاره فارس وصلت نمود و به این سبب عزیمت کوه بنان کرمان کرده در آنجا متوقف شد. ولادت حضرت شاه نعمت الله در کوه بنان در سال هفتصد و سی و یک روی داده که منسوب به خود آن جناب است که فرموده «تاریخ تولّد من ذال منقوط است». جنابش پس از تحصیل علوم ظاهری نزد عده‌ای از فضلا و علماء از قبیل شیخ شمس الدین مکی و سید جلال الدین خوارزمی و قاضی عضدالدین و شیخ رکن الدین شیرازی و تکمیل فضایل صوری، طالب کمالات باطنی گردیده و به صحبت اولیاء الله روی آورده هر جا نشانی از بزرگی و شیخی می‌یافت بی‌درنگ به آن سو می‌شتافت و در وادی طلب مسافرتها نموده ریاضتها کشیده و رنج‌ها دیده است. حضرت شاه پس از گردش ایران به مسافرت ممالک توران و دیار عرب پرداخت و به صحبت بسیاری از مشایخ عظام و عرفای والامقام عصر خود از قبیل سید اخلاطی در مصر و قطب الدین رازی در مکه و غیره رسیده. ولی از ملاقات و مصاحبت آنان چهره مقصود بر وی نمودار نگردید تا اینکه در مکه معظمه شرف حضور جناب شیخ عبدالله یافعی را دریافت و در خدمت وی مقصود را حاصل دید. آنگاه به امر آن جناب مدت هفت سال مشغول ریاضات و مجاهدات مختلفه گردید چنانکه گاهی به خدمت شبانی مأمور می‌شد تا مراتب سلوک را طی، و به ذروه کمال رسید و به دریافت اجازه ارشاد و تلقین عباد مفتخر گردیده و

به اشاره جناب شیخ عبدالله به وطن مألوف بازگردید. جنابش در مراجعت از مکه از خطّه ماوراء النهر عزیمت ایران فرمود و در شهر سبز نزدیک سمرقند چندی توقف نمود و در کوههای آنجا اربعیناتی به پایان برد و در آن ولایت جمعی کثیر و جمعی غفیر دست ارادت به دامان حضرتش زده شرف توبه و تلقین یافتند. گویند عده ارادتمندان وی در توران و خوارزم قرب صد هزار نفر شدند از این رو بعضی از مفسدین و مغرضین از جمله امیر کللال بخاری که منسوب به سلسله نقشبندیه بود، به امیر تیمور پادشاه وقت عرضه داشت که جناب سید با این عده کثیر که ارادتش می‌ورزند اگر داعیه کند مجال مقاومت نخواهد بود! امیر تیمور به ملاقات جناب شاه آمده عرض کرد: این ملک موطن شما نیست مناسب چنان است که به سمت دیگر عزیمت فرمائید. جناب شاه به مراقبه رفته سپس فرمود: می‌رویم ولی پس از خوردن نان و حلوی فوت امیر کللال! و همانطور هم شد زیرا هنگام حرکت از سمرقند نان و حلوی فوت امیر کللال را آوردند، حضرتش لقمه‌ای تناول فرموده و حرکت نمود. به هر حال جناب شاه از سمرقند به طرف مرو روانه و از آنجا به مشهد مقدس حضرت رضا (ع) مشرف گردید و یک اربعین در آنجا بسر آورده متوجه هرات گردید و در آن بلد به پیروی از سنت جدّ بزرگوارش صبیّه میر عماد الدین حمزه حسینی را به حباله نکاح درآورد و پس از مدتی توقف از هرات متوجه مولد خود کوه بنان گردیده در آنجا نزول اجلال کرد. در کوه بنان خداوند فرزند ارجمندش شاه خلیل الله را به وی عطا فرمود. پس از هفت سال توقف در کوه بنان به دیدن یزد میل کرد. به آن صوب مسافرت نمود، و در تفت یزد مقام کرد و طرح خانقاه و عمارتی آنجا ریخت و آسیائی و باغی احداث نموده پس از مدتی توقف در تفت عزیمت کرمان فرمود و از کرمان روزی برای تفرج به سرآسیاب ماهان تشریف فرما شد، گویند پیر زالی سفره نانی و کاسه ماستی از سر اخلاص حضور وی آورده استدعا نمود که وی در ماهان رحل اقامت افکند. آن جناب قبول فرموده ساکن ماهان گردید و تا آخر عمر ساکن همانجا بود.

سر سپردگان و راه یافتگان بر دست وی بیرون از شمار و مشایخ و بزرگانی که به درک صحبت وی رسیده و از برکات انفاس قدسیه اش بهره مند گردیده‌اند بسیار است که به نام عده‌ای در ذکر معاصرین وی اشاره می‌شود. تألیفات و رسالات علمی و عرفانی و ادبی حضرتش به فارسی و عربی بیش از سیصد رساله و تصنیف کوچک و بزرگ و دیوان اشعار شورانگیز و غزلیات شوق آمیزش بی‌نیاز از تعریف و توصیف است. در قصیده منسوب به آن حضرت که با مطلع «قدرت کردگار می‌بینم» شروع می‌شود بسیاری از وقایع و اخبار آینده در آن اشاره شده که مشهور و معروف است. حضرتش متجاوز از یکصد سال عمر یافت و هفتاد و چهار سال آن را مستقلاً بر مسند قطبیت و ارشاد عباد متّکی و به هدایت طالبان حقیقت اشتغال داشت. در سال هشتصد و سی و چهار خلافت و جانشینی خود را به فرزند ارجمندش سید برهان الدین خلیل الله تفویض و وی را مأمور تربیت سالکان و مراقبت و حفاظت خانقاه و مریدان فرمود و خود رخت به عالم بقا کشید و در ماهان در مزار متبرّکی که الآن مطاف عارفان و درویشان است مدفون گردید رحمه الله علیه.

**مشاهیر معاصرین آن جناب از مشایخ و بزرگان عرفا:**

- ۱ - میر سید علی ہمدانی؛
- ۲ - خواجہ اسحق ختلانی؛
- ۳ - پیر جمال الدین اردستانی؛
- ۴ - شاہ قاسم انوار؛
- ۵ - شیخ صدر الدین اردبیلی؛
- ۶ - خواجہ بہاء الدین نقشبندی؛
- ۷ - خواجہ محمد پارسا؛
- ۸ - خواجہ ابونصر پارسا؛
- ۹ - مولانا نظام الدین خاموشی؛
- ۱۰ - جلال الدین یوسف اوبھی؛
- ۱۱ - خواجہ علاء الدین چشتی؛
- ۱۲ - نورالدین حافظ ابرو؛
- ۱۳ - سید محمد نوربخش؛
- ۱۴ - شیخ زین العابدین ابوبکر خوافی؛
- ۱۵ - سید نظام الدین محمود ملقب بہ داعی اللہ.

#### از علماء و فقہاء:

- ۱ - ابو عبد اللہ شمس الدین محمد بن مکی معروف بہ شیخ شہید اول؛
- ۲ - شیخ رکن الدین شیرازی؛
- ۳ - سید جلال الدین خوارزمی؛
- ۴ - عبدالرحمن بن رکن الدین معروف بہ قاینی عضد الدین؛
- ۵ - سید علی بن محمد بن علی شہیر بہ میر سید شریف جرجانی؛
- ۶ - خواجہ افضل الدین محمد صدر ترکہ اصفہانی؛

۷ - مشرف الدین اسمعیل بن ابی بکر شافعی مشهور به ابن الحرمین؛

۸ - احمد بن محمد بن فهد حلی مؤلف عدّه الدّاعی که از بزرگان فقهای شیعه است و در تصوّف او نیز شک و اختلافی نیست.

### از سلاطین و امراء:

۱- امیر تیمور گورکانی و پسرش شاهرخ میرزا.

### از شعرا و حکما:

۱ - بابا سودائی ابیوردی؛

۲ - شیخ شرف الدّین علی یزدی؛

۳ - محمد شیرین مغربی؛

۴ - شیخ ابواسحق معروف به شیخ اطعمه؛

۵ - میر مختوم شیرازی شاعر.

چون به ذکر فرمایشات شورانگیز و کلمات حقایق آمیز آن حضرت با بودن تألیفات و رسائل وی که حاوی همه قسم مطالب و معارف و دقایق و نصایح است در اینجا احتیاج نیست و این مختصر گنجایش حتی شمه‌ای از افاضات عالیه و فراوان آن حضرت را ندارد، لذا از ورود در آن باب صرف نظر شده خواهندگان را به تألیفات دقیقه آن حضرت ارجاع می‌دهد و فقط به ذکر چند کرامت از وجود فایض الوجودش اکتفا می‌ورزد:

مشهورترین کرامت آن جناب که در همه تذکره هائی که شرح حال ایشان را نوشته، ذکر شده همان قضیه آن حضرت با امیر تیمور و ظهور مصداق «گر جهان را خون بگیرد مال مال، کی خورد مرد خدا الاّ حلال» که شرح آن چنین است که چون هجوم خلائق به ورود در سلک ارادتمندان حضرت شاه و ازدحام عام برای توبه و تلقین به حضورش به سمع امیر تیمور رسید، از کثرت مریدان و رغبت مردمان و تشرف حضور آن جناب ترسیده حضرتش را به هرات طلبید. وی حسب الامر سلطان عازم هرات شد و برای مدّتی در آنجا رحل اقامت افکنده همواره به کار خویش که نشر علوم ظاهر و بسط و ظهور کمالات باطنی بود مشغول و در هدایت خلق کماکان سعی بلیغ مبذول می‌فرمود، چنانکه جمعی از امراء سلطان نیز بدائره ارادت آن حضرت وارد شدند و به مراسم خدمت قیام داشتند، و با اینکه خود سلطان هم غالباً حضورش شرفیاب و از برکات مصاحبت آن حضرت مستفیض می‌شد مع ذلک به سبب استغنائی که طبعاً آن حضرت در سلوک با سلطان ظاهر می‌فرمود غبار کدورتی بر خاطر سلطان نشسته بود، و ظاهراً همین غبار کدورت باعث شد که امیر

تیمور چنین سؤال معترضانه و در تعقیب آن چنان امتحان مغرضانه‌ای از حضرتش بنماید که روزی در هنگام مصاحبه با آن جناب عرض کرد که: با آنکه شما به ولایت معروف و به زهد و تقوی موصوف هستید چگونه است که می‌بینم با امرای دولت من و محتشمان اردو مصاحبت و مجالست و در اکل و شرب با آنها مشارکت می‌فرمائید و از لقمه‌های شبیه ناک بی‌پروا تناول می‌نمائید؟ آن حضرت در جواب تبسمی فرموده گفت:

گر بگیرد خون جهان را مال مال      کی خورد مرد خدا الا حلال

البته این جواب وی را قانع نکرد و پسند خاطر وی نیفتاد بلکه ممد اعتراض و مؤید بدبینی حتی تکدر خاطر وی گردید، از این رو در مقام امتحان آن حضرت برآمده و محرمانه به خوانسالار خود دستور داد که فردا برّهای به طریق ظلم و جور از مظلومی ناتوان گرفته به طبّاخ دهد که از آن اقسام اطعمه ساخته موقع نهار بر سر سفره وی گذارد، و ضمناً از حضرت شاه استدعا نمود که نهار فردا را در مصاحبت وی صرف نمایند. خوانسالار به فرموده عمل نمود و از پیره زنی نحیف برّهای به جبر گرفته به طبّاخ داد، وی نیز انواع اطعمه ساخته بر سفره سلطان گذارد، چون سلطان به اتفاق حضرت شاه ولی به سفره نشستند، سلطان به تواضع تمام از هر قسم غذای مطبوخ از برّ مزبور تقدیم حضرتش می‌نمود و وی بسم الله گفته میل می‌فرمود. پس از خاتمه نهار سلطان گفت این چه حالت است که می‌بینم، غذایی که می‌دانم بی‌شبهه حرام است بدون تأمل میل فرمودید و حلال دانستید؟! آنگاه ماجرای برّ گرفتن از پیره زن را مشروحاً عرض کرد. آن حضرت فرمود بهتر است تحقیق و تفتیش بیشتری در این باب بفرمائید که شاید حکمتی در آن نهفته باشد. سلطان دستور داد پیره زال صاحب برّ را به مجلس حاضر کرده شرح قضیه را از وی سؤال نمود. پیره زال گفت: ای شاه جهان فرزندی دارم که به سرخس به جلاب کشی رفته بود و مدتی از وی بی‌اطلاع بودم و اخبار اضطراب آمیز و وحشت خیز از وی می‌شنیدم، نذر کردم که اگر به سلامت باز آید برّهای نیاز خدمت سید نعمت الله نمایم، روز گذشته پسر به سلامت باز آمد، طبق نذر خود برّهای به خدمت سید می‌بردم که غلامان سلطان آن را به عنف و جبر از من گرفته و به مطبخ شاهی آوردند و به زاری من اعتنائی نکردند. شاه از شنیدن این سخن شرمسار و منفعل شده از حضور مبارکش عذر خواهی نموده خواستار عفو گردید، آنگاه رخصت داد که حضرتش به وطن مألوف مراجعت فرماید.

دیگر آنکه در مسافرت مصر با چند نفر از اصحاب به ملاقات میر سید حسین اخلاطی تشریف می‌برد، هنگامی که به قرب محل می‌رسند، میر حسین آگاه شده به ملازم خانقاه خود دستور می‌دهد که جناب شاه و اصحاب را در صفّهای که نزدیک خلوت وی است وارد کنند و قبل از ورود طبقی نقل آنجا جهت ایشان می‌فرستد. جناب شاه پس از ورود مختصر تأملی نموده می‌فرماید بهتر است به محلی دیگر برویم و از صفّ بیرون می‌روند، بلافاصله سقف فرو می‌ریزد و همه متعجب می‌شوند. سپس سید حسین از خلوت بیرون آمده در غرفه‌ای که مشرف به رود نیل بوده با جناب شاه ملاقات و خلوت می‌نماید. میر می‌گوید می‌خواهم از حالات شما بهره مند شوم. جناب شاه می‌فرماید ما نیز همین تقاضا را از شما داریم. میر سید حسین از علوم غریبه مثل کیمیا و لیمیا و

سیمیا رمزی بر ایشان ظاهر کرد و دریچه‌ای که به طرف رود بود گشود و آب رود را در نظر حضرت شاه به چندین قسم نمایش داد. حضرت شاه فرمود ما را از این قسم حالات نیست مدعا و دعوی ما کیمیای فقر محمدی است، و از خلوت بیرون تشریف آورده مراجعت می‌فرمایند، پس از قطع مسافتی حقه‌ای سر بسته و مهمور به وسیله درویشی برای سید حسین می‌فرستند، چون سید حسین سر حقه را می‌گشاید قدری پنبه و آتش در آن می‌بیند. متعجب شده، می‌گوید، افسوس که قدر صحبت نعمت الله را ندانستم. دیگر آنکه درویشی که حقه ارسالی را برای سید حسین می‌برده در راه به خاطرش رسید که کاش حضرت سید چند روزی در صحبت میر سید حسین توقف می‌فرمود که ما از عمل کیمیا بهره ور شده از فقر و فاقه خلاص می‌شدیم، چون به خدمت آن حضرت برگشت آن حضرت سنگ ریزه‌ای از زمین برداشته پیش وی انداخته، فرمود: این سنگ را نزد جواهر فروش برده قیمت آن تعیین کن و باز گرفته بیاور. چون آن درویش سنگ ریزه را به جواهری برد، جواهری پاره‌ای لعل دید که در عمر خود ندیده بود، آن را یکهزار درهم قیمت کرد، درویش سنگ را گرفته حضور حضرت شاه آورد و حضرت شاه امر کرد سنگ لعل شده را صلایه نموده شربتی بساختند و به هر درویش جرعه‌ای از آن چشانید. دیگر آنکه در مصر به مغازه‌ای وارد شد که در آن مغازه مجذوبی مسکن داشت بابا حاج علی نام که همیشه در پیش او آتش بدون مدد خارج می‌سوخت و از او حالات غریبه بسیار سر می‌زد و خلق مصر اعتقاد عظیمی به او داشتند. آن حضرت پس از آنکه آن درویش را دریافت از خود غایب گردید، متوجه حال او شد. چون از آن توجه باز آمد درویش مجذوب را در روی افتاده و آتش را خاکستر گردیده یافت. پس از زمانی درویش به هوش آمد. دست ارادت به دامن آن جناب زده در سلک ارادتمندان درآمده ملازم حضرت بود و پس از مرگ نزدیک ماهان مدفون گردید.

و نیز در نامه دانشوران آورده که حضرت در سفری که از یزد از راه بافق متوجه کوه بنان بود چون به منزل چاره قادر رسید کاروانی را دید که آنجا بار انداخته‌اند، هنگام حرکت کاروان عده‌ای قطاع الطریق که کمین گرفته بودند به میان قافله ریخته تمام اهل قافله را دست بسته انداختند. آنگاه متوجه آن حضرت شدند تا وی را نیز گرفتار کنند وی به جانب ایشان نگاهی تند و نظری غضب آلود انداخت، حرکت از دست و پای دزدان رفته و دست و پای اهل قافله نیز باز شد. اهل قافله دزدان را دست بسته به حضور شاه آوردند، جنابش از روی عطوفت دزدان را نصیحت و ارشاد فرموده، از آن فعل قبیح توجه داد و به گشودن دست آنان اشارت فرمود، و قافله به سلامت از آن منزل گذشتند.

در اول توقف آن حضرت در ماهان سلطان احمد شاه هندی که ارادت کامل به مشایخ و بزرگان طریقت داشت، صیت کمالات و آوازه کشف و کرامات حضرتش را شنیده، چند نفر از علماء و صلحا را با تحف و هدایای شاهانه حضور آن حضرت روانه و استدعای خیر و طلب همت نمود. حضرت شاه آنها را مورد لطف و عنایت قرار داده و هنگام مراجعت آنها یکی از مریدان مقرب خود موسوم به ملا قطب الدین کرمانی را همراه آنها به دکن روانه کرده و با وی تاج سبز دوازده ترکی

برای سلطان احمد مرحمت فرمود. در همان ایام احمد شاه در هندوستان با خصمی به نام فیروز شاه مشغول جنگ و جدال بوده و در خواب دیده بود که شخصی تاج دوازده ترکی به وی داده، گفت: این تاج شاهی است که بزرگی گوشه نشین و تاج بخش برای شما داده است. چند روزی از رؤیای احمد شاه نگذشته بود که ملاّ قطب الدّین به خدمت رسید، تا چشم سلطان به وی افتاد، فرمود: این همان شخصی است که در رؤیا تاجی برایم آورد! آنگاه با وی با محبت و احترام برخورد نمود. ملاّ قطب الدّین با اجازه وی تاج مرحمتی حضرت شاه ولی را از صندوق بیرون آورد تا به وی تقدیم کند، تا چشم شاه به تاج افتاد گفت: عین همان تاجی است که در خواب به من هدیه شد، و آن را با احترام تمام بر سر گذاشت. پس از مدتی مجدداً سلطان احمد شاه چند نفر از مقربان خود را حضور حضرت شاه ولی روانه نموده درخواست کرد که یکی از فرزندان خود را به هندوستان بفرستند که وی از حضور شریفش فیض یاب و از زیارتش بهره مند باشد. حضرت شاه ولی چون فرزند ذکوری جز شاه خلیل الله نداشت و دوری آن جناب را تحمل نمی توانست، نوه خود شاه نور الله فرزند شاه خلیل الله را روانه هند نمود که احمد شاه وی را با استقبالی شایان و احترامی فراوان وارد دکن نموده و وی را مورد همه گونه عنایت و مکرمت قرار داده بر جمیع مشایخ طریقت و اشراف و اعیان دولت مقدّمش می داشت و به لقب «ملک المشایخ» ملقبش ساخت و بالاخره به دامادی خود سرافراز و صبیبه مکرمه خود را به عقد زوجیت وی درآورد.

برای حضرتش کرامات فراوان دیگر در کتب و تذکرها ذکر شده و روایت گردیده که ذکر همه حالات حضرتش از حوصله و گنجایش این مختصر خارج است لذا به همین قدر اکتفا و به شرح حال تتمه اقطاب بزرگوار می پردازیم.